تکرار فرمول‌ها و محافظه‌کاری روایی شد. فیلم‌ها کمتر به سمت ریسک، تجربه‌گری یا شکستن الگوهای تثبیت‌شده حرکت می‌کردند و بیشتر در پی بازتولید نسخه‌های موفق گذشته بودند.

تجربه دهه ۸۰ نشان می‌دهد که جشنواره فیلم فجر، در اوج مرجعیت خود، به‌جای آن‌که نقش کشف و حمایت از جریان‌های تازه را ایفا کند، غالباً به بازتولید الگوهایی گرایش داشت که پیش‌تر کارآمدی خود را در همان چارچوب اثبات کرده بودند. این چرخش از «کشف» به «تأیید»، اگرچه ثبات و انسجامی ظاهری به جشنواره بخشید، اما هم‌زمان بخشی از ظرفیت نوآوری و شگفتی را از آن گرفت؛ ظرفیتی که در سال‌های بعد، نبودش بیش از پیش احساس شد.

دهه ۹۰؛ بحران اعتماد و فاصله با بدنه سینما

دهه ۹۰ را می‌توان دوره آشکارشدن و تثبیت شکاف میان جشنواره فیلم فجر و بدنه سینمای ایران دانست؛ شکافی که ریشه‌های آن در دهه‌های قبل شکل گرفته بود، اما در این دوره به سطح آمد و دیگر پنهان کردنی نبود. جشنواره، که زمانی مرجع اصلی اعتبارسنجی سینما محسوب می‌شد، به‌تدریج با پرسش‌هایی جدی درباره کارکرد، معیارها و میزان اثرگذاری خود مواجه شد.

تغییرات مکرر آیین‌نامه‌ها، بازتعریف‌های پی‌درپی بخش‌ها و قواعد داوری، و ناپایداری در سیاست‌گذاری، به نوعی بی‌ثباتی ساختاری دامن زد. در کنار آن، داوری‌های بحث‌برانگیز و گاه غیرقابل پیش‌بینی، اعتماد بخشی از سینماگران و مخاطبان را نسبت به فرآیند قضاوت جشنواره تضعیف کرد. در برخی سال‌ها، فاصله میان فیلم‌های شاخص و جریان‌ساز سینمای ایران با فهرست برگزیدگان جشنواره آن‌قدر محسوس بود که مرجعیت فجر به‌طور جدی زیر سؤال رفت.

در چنین فضایی، جشنواره به‌جای آن‌که نقش راهبردی و هدایت‌گر خود را تقویت کند، بیش از پیش درگیر حاشیه‌ها شد. بخش قابل توجهی از انرژی و ظرفیت آن صرف پاسخ‌گویی به واکنش‌های رسانه‌ای، مدیریت بحران‌های مقطعی و مواجهه با افکار عمومی گردید؛ وضعیتی که عملاً امکان سیاست‌گذاری مؤثر و بلندمدت فرهنگی را محدود کرد.

تجربه دهه ۹۰ نشان می‌دهد که تضعیف مرجعیت جشنواره، نه حاصل یک تصمیم یا رویداد خاص، بلکه نتیجه انباشت بی‌اعتمادی، ناهماهنگی و فقدان چشم‌انداز روشن بوده است. در این دوره، جشنواره فیلم فجر بیش از هر زمان دیگری با این پرسش روبه‌رو شد که آیا هنوز می‌تواند نقش مرجع را ایفا کند، یا صرفاً به یکی از رویدادهای تقویمی سینما تقلیل یافته است؛ پرسشی که پاسخ آن، زمینه‌ساز وضعیت امروز جشنواره شده است.

تفکیک ملی و جهانی؛ نشانه‌ای از سردرگمی ساختاری

جداسازی بخش ملی و بین‌الملل جشنواره فیلم فجر، یکی از تصمیم‌های بحث‌برانگیز و سرنوشت‌ساز در تاریخ این رویداد بود؛ تصمیمی که پیامدهای آن نه در همان سال‌های ابتدایی، بلکه به‌تدریج و در ادامه مسیر جشنواره آشکار شد. این تفکیک، بیش از آن‌که حاصل یک چشم‌انداز روشن و بلندمدت باشد، واکنشی شتاب‌زده به فشارها و انتظارات مختلف به نظر می‌رسید.

در عمل، این جداسازی نه‌تنها به تقویت بخش بین‌الملل و تثبیت جایگاه آن در تقویم جهانی جشنواره‌ها منجر نشد، بلکه تمرکز جشنواره را پراکنده کرد و نوعی دوپارگی هویتی به‌وجود آورد. جشنواره فیلم فجر، که پیش‌تر دست‌کم در سطح ملی دارای یک روایت مشخص بود، پس از این تصمیم با این پرسش مواجه شد که دقیقاً قرار است چه باشد: ویترین سینمای ایران، پلی برای ارتباطات جهانی، یا ترکیبی نامتوازن از هر دو.

تجربه این تفکیک نشان داد که اصلاحات ساختاری، بدون تعریف روشن از مأموریت و کارکرد جشنواره، نه‌تنها مسئله‌ای را حل نمی‌کند، بلکه بر پیچیدگی‌های موجود می‌افزاید. جشنواره فجر در این دوره، بار دیگر به سمت تغییرات ناپایدار و بازگشت‌های مکرر حرکت کرد؛ تغییراتی که بیشتر نشانه فقدان استراتژی منسجم بودند تا گامی رو به جلو.

در نهایت، جداسازی بخش ملی و بین‌الملل به نمونه‌ای گویا از نحوه مواجهه جشنواره با بحران‌های خود بدل شد: تصمیم‌هایی پرهزینه، بدون پشتوانه نظری کافی، که بیش از آن‌که به تثبیت جایگاه فجر کمک کنند، پرسش‌های تازه‌ای درباره هویت و آینده آن ایجاد کردند.

سال‌های اخیر؛ کرونا، انصراف‌ها و کاهش مرجعیت

برگزاری جشنواره فیلم فجر در سال‌های کرونایی و سپس مواجهه با موج انصراف برخی فیلم‌سازان و بازیگران، به یکی از نقاط عطف تعیین‌کننده در تاریخ معاصر جشنواره بدل شد؛ مقطعی که بحران‌های انباشته سال‌های پیش، به‌طور هم‌زمان و عیان خود را نشان دادند. این اتفاقات، بیش از هر زمان دیگری، شکنندگی جایگاه جشنواره و وابستگی مرجعیت آن به شرایط اجتماعی و اعتماد عمومی را آشکار کرد.

در سال‌های همه‌گیری، جشنواره ناچار شد در وضعیتی غیرعادی برگزار شود؛ وضعیتی که به‌طور طبیعی از قدرت نمایشی، گفت‌وگویی و اجتماعی آن کاست. اما آنچه این دوره را به یک نقطه گسست بدل کرد، نه صرفاً محدودیت‌های اجرایی، بلکه واکنش بدنه سینما به جشنواره بود. انصراف‌های معنادار، بیش از آن‌که کنشی فردی تلقی شوند، نشانه فاصله‌گیری بخشی از سینماگران از نهادی بود که زمانی نماینده اصلی آن‌ها محسوب می‌شد.

تجربه این سال‌ها نشان داد که جشنواره فیلم فجر دیگر به‌تنهایی قادر به نمایندگی کلیت سینمای ایران نیست. تنوع دیدگاه‌ها، شکاف‌های نسلی و تغییر مناسبات فرهنگی و اجتماعی، چنان گسترده شده بود که یک جشنواره با ساختار و منطق پیشین، توان پوشش آن را نداشت. در نتیجه، مفهوم مشروعیت جشنواره بیش از هر زمان دیگری به موضوعی محل پرسش تبدیل شد؛ مشروعیتی که دیگر نه بدیهی، بلکه نیازمند بازتعریف و بازسازی است.

این مقطع، فجر را از یک رویداد تثبیت‌شده به مسئله‌ای قابل مناقشه بدل کرد؛ مسئله‌ای که پاسخ به آن، نه با تغییرات مقطعی یا واکنش‌های رسانه‌ای، بلکه تنها از مسیر بازاندیشی عمیق در مأموریت، ساختار و نسبت جشنواره با سینمای ایران ممکن است. فجر، پس از این تجربه، ناگزیر است با این واقعیت مواجه شود که ادامه مسیر، بدون ترمیم اعتماد و تعریف دوباره نقش خود، ممکن نخواهد بود.

جشنواره چهل‌وچهارم؛ نتیجه یک مسیر انباشته

در چنین بستری، جشنواره چهل‌وچهارم فیلم فجر را باید محصول مستقیم این تاریخ پرنوسان و پرچالش دانست؛ تاریخی که از تنظیم‌گری دهه ۶۰ آغاز شد، از ناهماهنگی دهه ۷۰ گذشت، به مرجعیت دهه ۸۰ رسید و در دهه ۹۰ با بحران اعتماد و مشروعیت مواجه شد. تصمیم‌ها، ترکیب آثار حاضر و حتی واکنش‌ها و حاشیه‌های پیرامون این دوره، بدون رجوع به این مسیر تاریخی، قابل

دهه ۷۰ را می‌توان یکی از نقاط عطف تعیین‌کننده در تاریخ جشنواره فیلم فجر دانست؛ دهه‌ای که شکاف میان تحولات واقعی سینمای ایران و منطق درونی جشنواره به‌تدریج آشکار شد

دهه ۹۰ را می‌توان دوره آشکارشدن و تثبیت شکاف میان جشنواره فیلم فجر و بدنه سینمای ایران دانست؛ شکافی که ریشه‌های آن در دهه‌های قبل شکل گرفته بود، اما در این دوره به سطح آمد و دیگر پنهان کردنی نبود